

## صورتجلسه کرسی پنجاه و ششم

### «نظم جهانی و عصر پساسکولار(نقدی بر نگرش کیسینجر به نظم اسلامی)»

پنجاه و ششمین کرسی ترویجی در تاریخ ۱۴۰۲/۱۲/۱۵ با پخش آیاتی از کلام الله مجید در سالن ادب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی آغاز شد. در این جلسه دکتر مجتبی عبدخدایی (عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی) به عنوان ارائه دهنده کرسی ترویجی و دکتر محمدعلی فتح اللهی (عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) و دکتر طیبه محمدی کیا (عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) به عنوان ناقدان و دکتر محمد حسن نیلی به عنوان دبیر علمی به بیان دیدگاه های خود پرداختند.

در ابتدا دبیر علمی نشست نکاتی در مورد دلایل برگزاری این نشست بیان نمودند و ضمن خیر مقدم به اساتید و ناقدان و حضار محترم به معرفی دکتر عبدخدایی و همچنین ناقدین، دکتر محمدعلی فتح اللهی و دکتر طیبه محمدی کیا پرداختند. وی با اشاره به اینکه این کرسی با دغدغه گروه تمدنی شورای بررسی متون درباره نظم تمدنی و انگاره‌هایی که درباره آن وجود دارد شکل گرفت، بیان کردند که آقای دکتر عبدخدایی هم از آن جهت که در حوزه روابط بین‌الملل تمرکز دارند و از طرفی هم در حوزه مطالعات تمدنی ورود جدی دارند، می‌توانستند یکی از انگاره‌ها را که انگاره کیسینجر است را از همین دو منظر بررسی نمایند. اهمیت کیسینجر هم نه فقط ارائه دیدگاه به عنوان یک متفکر درباره نظم جهانی است بلکه او علاوه بر این، یک کنشگر مؤثر عرصه روابط بین‌الملل و حوزه سیاست جهانی است که علی‌القاعده دیدگاه‌های خود را پی گرفته است.

در ادامه دکتر عبد خدایی به ارائه بحث خود پرداختند. از دیدگاه ایشان کیسینجر از جمله افراد رئالیست در حوزه روابط بین‌الملل محسوب می‌شود که خصوصیات آنان عبارت‌است از برخورداری از نگرش ماتریالیستی یعنی توجه به بُعد فیزیکی و نظامی قدرت و عدم اعتنای چندان به نظام‌ها و قواعد بین‌المللی و نیز عدم توجه به هویت اجتماعی و قدرت برخاسته از آن. وی ایده کیسینجر را در ادامه آن دانستند که نظم اسلامی را در مقابل نظم مدرن -که نظم وستفالیایی است- معرفی می‌کند و امریکا را رهبر نظم مدرنی می‌داند که از ۱۶۴۸ م حدود ۴۰۰ سال دوام آورده است و ایران را نماینده جدی نظم اسلامی معرفی می‌کند. از نظر او در دوره قبل از نظام وستفالیایی، نظم امپراطوری وجود داشته است و خلافت

اسلامی هم متکی بر همین ایده نظم امپراطوری بوده است. به علاوه در اسلام مفاهیمی مانند امت، دارالاسلام و جهاد را به میان می‌کشد و از طریق شواهدی تاریخی تلاش می‌کند این تقابل را نشان دهد. وی استدلال و نقطه کانونی سخنان کیسینجر را در قالب سه مدعا صورت‌بندی نموده به نقد هر سه مدعا پرداختند. بر همین اساس: ۱- ادعای اینکه نظم مدرن یک نظم متکثر بود، ۲- ادعای اینکه تکثرگرایی واحدها منجر به شکل‌گرفتن بازی و نظام باثباتی خواهد شد، ۳- ادعای اینکه نظم اسلامی نظم غیرمتکثری است. ایشان با نقد ادعای اول مبتنی بر اینکه نظام متکثر به وضعیت آنارشی و آن نیز لاجرم به شکل‌گیری هرم قدرت منجر می‌شود، این ادعا را متکی بر مبانی رئالیستی کیسینجر و به دلیل به رسمیت نشناختن قواعد حقوقی، دارای تردید دانستند؛ ادعای دوم را با تکیه بر شواهد تاریخی مانند جنگ‌های جهانی، پدیده استعمار و در نقطه مقابل وضعیت اتحادیه اروپا به عنوان مثال‌های مثبت و منفی مورد انکار قرار دادند و سرانجام ادعای سوم را از یک‌سو با تکیه بر اینکه جامعه‌سازی اسلام یک جامعه‌سازی هویتی و در نتیجه متکثر است و از سوی دیگر تمام مفاهیم مورد استشهادهاد کیسینجر مفاهیم هویتی و نه مفاهیمی از جنس قدرت فیزیکی‌اند، رد کردند.

از دیدگاه ارائه دهنده کرسی، مقوله نظم جهانی مقوله مهمی است که تحولات بعد از فروپاشی شوروی آن را جدی‌تر کرده است و همین‌طور تحولات کشورهای اسلامی و ملت‌های مسلمان یکی دیگر از عوامل مؤثر در این مورد بوده است؛ بنابراین دو ویژگی کیسینجر در بررسی آراء او باید مد نظر باشد؛ نخست اینکه او در چارچوب نگاه رئالیستی در حوزه روابط بین‌الملل وارد می‌شود و به‌علاوه همان‌طور که اشاره شد، فردی جهت‌دار است و صرفاً یک چهره آکادمیک نیست و لذا از ادبیات بی‌طرفی بهره نمی‌برد و در مباحث علمی هم شخص دقیقی است و گفته‌هایش متکی بر مطالعه است. از سوی دیگر درباره اینکه نظم مدرن چیست و نسبتش با نظم اسلامی چیست و اینکه آیا نظم اسلامی می‌تواند در قالب نظم مدرن (وستفالیایی) بگنجد یا خیر یا دست‌کم زیست‌مسالمت‌آمیز با نظم مدرن داشته باشد یا خیر بلکه باید مراحل برای دوران گذار از نظم مدرن به نظم مطلوب اسلامی قابل‌تصویر باشد؛ همگی این مباحث بسیار مهم است.

طبق نظر ارائه دهنده کرسی، آنچه مهم است مدعای خاص کیسینجر است که نقد آن حتی در چارچوب پارادایم خود کیسینجر یا نگاه غربی قابل انجام است. این مدعا که عرصه نظام بین‌الملل کنونی بین دو معرکه نظم اسلامی و نظم مدرن قرار گرفته است و حتی مذاکرات بین ایران و آمریکا اگر به ثمر نمی‌نشیند علتش در همین کشمکش نهفته است. از یک طرف نظام وستفالیایی قرار دارد که یک نظام و واحد بندی خاص باثبات را که ۴۰۰ سال دوام آورده است و نمایندگی آن با امریکاست و در طرف دیگر نظام اسلامی است و آن نظم ذاتاً با نظم مدرن نمی‌تواند همساز شود. بحث

نظری موردنظر این است که نظم وستفالیایی که از ۱۶۴۸ میلادی شکل گرفت، دارای دو رکن اساسی است؛ رکن اول پلورالیسم و تکثرگرایی است یعنی دولت‌هایی را پایه گذارد که می‌توان آن‌ها را دولت‌های سرزمینی نامید (Territorial State) که با مرز مشخص شدند و این صرفاً یک نام‌گذاری نبود بلکه آغازی برای شکل‌گیری یک نظام با قواعد خاص بود. این دولت‌ها پذیرفتند که استقلال داشته باشند و در امور یکدیگر دخالت نکنند و حق تعیین سرنوشت و برخی ویژگی‌های دیگر داشته باشند. همه این‌ها باعث شد که این نظم از نظم گذشته که نظم امپراطوری بود متمایز گردد؛ در نظم امپراطوری، هر دولتی به هر میزان که می‌توانست مرز خود را گسترش می‌داد و سرزمین خود را توسعه می‌بخشید و این کار کاملاً مشروع و مجاز شمرده می‌شد. براساس میزان قدرت، قلمروافزایی وجود داشت و پیامدش هم دخالت در امور دیگران و نفی حق تعیین سرنوشت توسط رقیب بود. وجود رقیب تا وقتی پذیرفته شده بود که کشوری قدرت نداشت ولی وقتی قدرت به وجود می‌آمد، دیگر حیات و ممت رقیب به دست این کشور می‌افتاد. اما نظم وستفالیایی این قاعده را به هم زد. دولت‌ها بعد از این نظم دیگر محو نمی‌شوند و حتی اگر جنگی هم رخ دهد، جنگ‌ها نمی‌تواند قلمروها را جابه‌جا کند. بر همین اساس نگرش کیسینجر به این نظم نوین، لیبرالیستی نیست و اهمیت چندانی برای قواعد بین‌المللی قائل نیست زیرا او رئالیست است و رئالیست‌ها به بُعد فیزیکی و نظامی قدرت اهمیت می‌دهند و به علاوه توجه چندانی هم به هویت اجتماعی قدرت ندارند. درواقع رئالیست‌ها در نگرش خویش ماتریالیست هستند یعنی به بُعد فیزیکی و نظامی قدرت توجه دارند و برای قواعد و همین‌طور ساختارها و نظامات بین‌المللی نقش حاشیه‌ای قائل‌اند. ایشان **Role of the law** را به رسمیت نمی‌شناسند بلکه **Role of the game** را بامعنی می‌دانند. از سوی دیگر تمرکز کیسینجر بر یک بعد خاص از نظم بین‌المللی است؛ یادآوری اینکه وقتی به نظم بین‌الملل اشاره می‌کنیم درواقع به یک سری الگوهای نسبتاً پایدار و تکرارشدنی اشاره می‌کنیم؛ این جنبه سخن کیسینجر بیشتر ناظر به واحدبندی در نظم است و اینکه این واحدبندی از ۱۶۴۸ م دیگر تثبیت شده است.

محور دوم آرای کیسینجر این است که این قاعده و تکثرگرایی اساساً با نگرش ادیان سازگار نیست؛ یعنی وقتی نظام بین‌الملل پذیرفته شد، واحدهای سکولار شکل گرفت که ویژگی جدی آن‌ها این است که به خلاف نگرش ادیان‌اند که تعالیم جهانی دارند. دنیا وقتی سکولاریسم را پذیرفت، توانست که این نوع قاعده‌سازی را انجام دهد؛ لذا تکثرگرایی و سکولاریسم و تبعات آن دو در حوزه بین‌الملل از هم جدا نیست و لازم و ملزوم‌اند. در واقعیت بیرونی هم، طی این ۴۰۰ سال مسیحیت نیز از آن نوع نگاه ابتدایی که میدان‌داری راهبردی بود عقب نشست و در یک موضع فلسفی و فکری

صرف قرار گرفت؛ البته اگر دقت شود معلوم می‌گردد آن نگرش دو شمشیری مسیحیت هم با همین عقب‌نشستن هماهنگ بوده است و از ابتدا هم این ورود را نداشته است.

در جهان اسلام دولت‌های اسلامی هم به تدریج این مسئله را پذیرفتند و چند گروه نتوانستند به راحتی کنار بیایند؛ یکی ناسیونالیسم عرب بود که باز هم به یک نوع جهان‌گشایی عربی فکر می‌کرد که با شکست‌هایی که خورد عملاً عقب نشست و گروه دوم اسلام‌گرایان بودند که ایشان هم دو طیف اخوانی و طیف جمهوری اسلامی ایران بود که طیف نخست نتوانست قدرت چندانی کسب کند ولی طیف دوم گرچه گویی قالب نظم سرزمینی را پذیرفته است ولی این یک موضع تاکتیکی است و به همان نگرش جهانی وفادار است و اساساً نظم مدرن را قبول ندارد و لذا اختلاف ایران و غرب یک اختلاف بنیادین است. این خلاصه‌ای است از نگرش او. اما از سه زاویه مختلف به نقد این نگاه کیسینجر می‌پردازیم:

(الف) ادعای اینکه نظم مدرن یک نظم متکثر بود بر اساس مبانی خود کیسینجر در معرض اشکال و تردید است.

(ب) ادعای اینکه تکثرگرایی واحدها منجر به شکل‌گرفتن بازی و نظام باثباتی خواهد شد، نیز در معرض اشکال و نقد است.

(ج) ادعای اینکه نظم اسلامی نظم غیرمتکثری است، نیز اشتباه است.

درباره نکته اول) درست است که در نظم مدرن، نظم‌بندی و شکل‌دهی واحدها بر اساس حاکمیت و استقلال و تمامیت ارضی کشورها شکل گرفت اما این یک روی سکه است بلکه روی دوم هم آن است که حاکمیت مستقل کشورها با نگرش رئالیستی در واقع یک نظام آنارشیک به ما عرضه خواهد کرد. و وقتی نظام آنارشیک باشد، ساختار روابط بر اساس قدرت شکل خواهد گرفت. یعنی وقتی قانون و حاکمیت بین‌المللی نباشد طبیعی است که هرم قدرت شکل بگیرد که هرکسی قدرت بیشتری داشته باشد، در رأس هرم قرار بگیرد تا آنجا که حتی ممکن است کل نظام به یک نظام هژمونیک بدل گردد یعنی یک قدرت، بر سایر قدرت‌ها سیطره بیابد و در این صورت تمام ساختارها و قواعد توسط قدرت مسلط شکل خواهد گرفت. این نوع نگرش و تبعات، برای رئالیست غریب نیست گرچه برای ائدالیست و لیبرالیست ممکن است مقبول نباشد. در نظامی که یک روی سکه آن حاکمیت و حق تعیین سرنوشت و عدم مداخله است؛ این‌ها قواعدی است که رئالیست به آن‌ها واقعی نمی‌نهد، در نتیجه قاعده بازی توسط واحدها تعیین نمی‌شود بلکه نظامی از رتبه‌بندی قدرت‌ها قاعده بازی را تعیین می‌کنند. درحقیقت یک نظام به ظاهر آنارشی خواهیم داشت ولی در واقع یک نظام سلسله‌مراتبی (Hierararchy) خواهیم داشت که در رأس آن باشگاه قدرت‌های بزرگ قرار دارد. در نتیجه نظم، نظم بر اساس

عدم مداخله نخواهد بود بلکه نظم براساس میزان قدرت شما گسترش می‌تواند داشته باشد. مبنای عدم مداخله نیست بلکه مبنای کمک به خود است. پس واقعیت نظم را این نظم سیاسی رقم زده است نه یک نظم حقوقی. دولت-محوری به تعبیر رئالیست‌ها به این معنا که بورکینافسو، گینه بی‌سائو و دیگر دولت‌ها به اندازه امریکا و چین و صاحبان قدرت حق داشته باشند، نیست. خود رئالیست‌ها این میزان پذیرش تکثر را پذیرش تکثر لیبرالیستی می‌دانند که از آن عبور شده است. درباره ادعای دوم و آن اینکه تکثر واحدها ثبات را پدید آورده باشد؛ هم واقعیت‌های سیاست بین‌الملل این را نفی می‌کند زیرا در دوران ۴۰۰ ساله، استعمارها شکل گرفت. استعمار حد و مرزها و انحلال‌ها را معلوم می‌کند. جنگ‌های جهانی که بزرگترین فاجعه انسانی است هم در دوران مدرن شکل گرفت و هم توسط بازیگرانی که کانون‌های مدرنیته بودند. حتی ضعیف‌شدن مرزها و اتحادها می‌تواند به خلاف تلقی، ثبات خلق کند؛ اتحادیه اروپا بزرگترین نمودی است که تکثرگرایی به این معنا، ثبات را نتیجه نمی‌دهد بلکه نبود مرزها می‌تواند ثبات خلق کند. چگونه است که تکثر برای دیگران پذیرفته می‌شود و برای اروپا نفی می‌شود؟! پس تکثر لزوماً ثبات‌آفرین نبوده است. در میان نظریه‌ها هم در نگرش‌های لیبرال‌ها از قدیم قائل بوده‌اند که ما اگر یک دولت جهانی بزنیم، نظم و ثبات خلق خواهد شد. غرض تأیید این نوع دیدگاه نیست بلکه اشاره به نفی نظری آن توسط سایر نظریه‌پردازان است. یا سازه‌انگاران مانند الکساندر ونت مقاله می‌نویسد که چرا دولت جهانی اجتناب‌ناپذیر است؟ توضیح می‌دهد که حرکت به این سمت گریزناپذیر است. یا نگرش توماس فریدمن در کتاب *World Is Flat* و کسانی مانند وائل حلاق که دولت جهانی را برجسته کرده‌اند، این اعتقاد را دارند که با دولت جهانی ثبات خواهد آمد. در میان خود رئالیست‌ها تکثربندی به این معنایی که کیسینجر اشاره می‌کند مورد اشکال قرار گرفته است. آقای برشایمر و کسانی مانند او که به ثبات هژمونیک فکر می‌کنند معتقدند اگر نظمی بخواهد ثبات داشته باشد باید کسی که (یک هژمون) بیشترین منافع را می‌برد، باید بیشترین ثبات را ایجاد کند و هرچه نظام، سلسله‌مراتبی باشد باثبات‌تر است. در بین نئورئالیست‌ها در اینکه دوقطبی یا چندقطبی باثبات‌تری است اختلاف وجود دارد. بنابراین اینکه مفروض بگیریم که وقتی نظام متکثر می‌شود باثبات‌تر می‌شود، محل مناقشه است.

پس از توضیحات ارائه دهنده کرسی، دکتر محمدعلی فتح‌اللهی، دانشیار و رئیس پژوهشکده مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل و حقوق پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، به عنوان ناقد اول به نقد ایده دکتر عبدخدایی پرداختند و با تکیه بر اینکه ضروری است نقد متکی بر عناصر تاریخی باشد زیرا کتاب کیسینجر هم متکی بر شواهد فراوان تاریخی است و صرف مواجهه مفهومی با آن کفایت نمی‌کند و نیز از سوی دیگر، دکتر عبدخدایی در مباحث خود به تشریح نظر

کتاب و بیان آرای دیگران در این خصوص پرداختند، نکته مهم ایشان را همان بحث نظم اسلامی دانستند. دکتر فتح‌اللهی با بیان اینکه دو نقد دکتر عبدخدایی مبنی بر اینکه نظم و استالیایی تکثر در میان قدرت‌هاست نه تکثر واقعی و اینکه تکثر آن پایدار هم نیست، دو نقد جدید نیست و خود غربی‌ها همان‌طور که ارائه دهنده کرسی اشاره کرده‌اند، به این دو نقد اشاره کرده‌اند؛ اما نقدشان درباره تلقی کیسینجر از امت اسلامی و دارالاسلام کاملاً درست و نو است و البته یک نقد مفهومی است. اما نقد مفهومی هم صرفاً کفایت نمی‌کند بلکه باید به داده‌های تاریخی هم اشاره کرد زیرا سراسر کتاب کیسینجر هم پر از داده‌های تاریخی است. به عنوان مثال ما در تجربه تاریخی خودمان در ایران یک دوره جنگ‌های مذهبی داشته‌ایم مانند وقتی که سربداران به قدرت رسیدند در اطراف سه قدرت با رویکرد مذهبی متفاوت در افغانستان، گرگان و یکی دو منطقه دیگر سنی‌مذهب در قبال سربداران شیعی موضع و نزاع پیدا کردند. این امر تا دوره صفویه هم ادامه پیدا کرد به گونه‌ای که بارها شاهدیم امپراطوری مغولی چین، با امپراطوری هند و نیز ازبک‌ها مراد شده‌اند. هر چند صفوی‌ها کمتر به جنگ‌هایشان رنگ مذهبی می‌دادند ولی مخالفانشان بر مبنای مذهبی با ایشان مقابله می‌کردند. در دوره شاه عباس دوم تقریباً در ۱۳۵۵ ه.ق. عهدنامه‌ای بین ایران و عثمانی در همین سرپل ذهاب منعقد شد که فضای جنگ‌های مذهبی را تمام کرد و بر مبنای سرزمین معاهده بسته شد و مفاد اساسنامه متکی بر آزادی تجارت، سفر و مانند آن است. از لحاظ زمانی هم تقریباً مصادف با دوره وستالیاست. در زمان نادرشاه هم که عهدنامه کردان میان ایران و عثمانی بسته شد باز هم ارجاع به همین عهدنامه ذهاب می‌دهد. بعدها هم که عهدنامه ۱۹۷۵م بین ایران و عراق منعقد شده است، باز هم اشاره به همین عهدنامه‌ها ارجاع می‌دهد. بعد از جنگ تحمیلی هم ما بر همین عهدنامه‌ها ارجاع دادیم. یعنی ما یک تجربه ۴۰۰-۵۰۰ ساله داریم که مناسبات بین‌المللی را بر اساس سرزمین منعقد کردیم و بعد هم کسی نیامده است این را غیردینی بداند. بدین ترتیب با قبول نقد دکتر عبدخدایی مبنی بر اینکه دو مفهوم امت و دارالاسلام مفاهیم هویتی هستند و کیسینجر به هویتی بودن این‌ها توجهی ندارد، ولی باید گفت این نقد کافی نیست و مهم‌ترین نقد، نقد متکی بر تجربه و عرصه تاریخ است که تجربه‌ای یافت که مناسبات ملی‌گرایانه بوده است. حتی از بُعد نظری هم ملیت دستاورد ایران بعد از انقلاب است. کشورهای دیگر اسلامی هم درصدد شکل‌دهی ملیت‌اند. حتی وقتی ایران از عدم وابستگی و رهایی از وابستگی از امریکا درباره کشورهای دیگر اسلامی سخن می‌گوید به این معنی است که می‌خواهد این‌ها براساس ملت-دولت باید شکل گیرند نه اینکه یک خلافت شکل بگیرد. نمی‌توان با نقد یک مفهوم درباره این کتاب که سراسر داده‌های تاریخی است مدعی نقد شد و بلکه باید متقابلاً باید بر مبنای تاریخ نقد؛ یعنی باید

گفت بعد از سقوط خلافت دیگر ما خلافت نداریم بلکه یک سیری به سمت شکل‌گیری دولت-ملت البته نه به شکل سکولار و بلکه بر مبنای اسلامی حرکت کرده‌ایم.

در ادامه دکتر طیبیه محمدی کیا، استادیار و رئیس گروه مطالعات راهبردی پژوهشگاه به نقد ایده دکتر عبدخدایی پرداختند و خاطرنشان کردند که تفکیک سطوح تحلیل و نیز تفکیک بین ظرفیت‌های نظم وستفالیایی و تجربه‌های آن، در جریان نقد چندان مورد توجه نبوده است، به بررسی سخنان دکتر عبدخدایی نشستند و در پایان نیز دکتر عبدخدایی ضمن تبیین موضع بحث از جمله عدم تعریف کرسی برای نقد خود کتاب، یا نقد نظام وستفالیایی یا سامان یافتن بخشی از استدلال کیسینجر بر مباحث مفهومی تلاش نمودند به نقدهای مطرح در قبال سخنان خویش پاسخی دوباره عرضه نمایند. از دیدگاه ایشان، نقطه مثبت این ارائه، رویکرد نقادانه آن بود و دکتر عبدخدایی نگاه نویی به ادبیات پایه‌ای کیسینجر داشته‌اند که گام مثبتی است چرا که در حوزه روابط بین‌الملل این نگاه نقادانه به آراء متفکران صاحب‌نام اندیشه بین‌الملل کم‌رنگ است. در واقع جای خالی نگاه نقادانه و تلاش برای شکل‌دهی نظریه‌های جایگزین یک ضعف کهنه در دانشگاه‌های ماست. نکته دیگر این که نوع نگاه انتقادی دکتر عبدخدایی که ترکیبی از رهیافت‌های روابط بین‌الملل و اندیشه‌های سیاسی است که رویکردی گسترده و موثر را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد. وی در ادامه بیان داشتند: «براساس متن دکتر عبدخدایی آنچه که متوجه شدم این است که ایشان دو نقد اصلی را بر کیسینجر وارد می‌کنند، اول اینکه، وستفالی را مبنای پلورال شدن نظم جهانی می‌دانند و دوم اینکه پیامد آن را سکولار شدن نظم جهانی می‌دانند به خصوص با توجه به جنگ‌های سی‌ساله‌ای که در اروپا رخ داد. درباره پلورال شدن نظم جهانی به نظر می‌رسد ارائه‌دهنده کرسی، سرشت پلورال شده ناشی از نظم وستفالی را نمی‌پذیرند و به مسئله هژمونی ناشی از این نظم اشاره می‌کنند و این یکی از مهم‌ترین نقدهای ایشان بر کیسینجر است. درباره سکولار شدن نظم جهانی ضمن اینکه قبول دارند سرشت این نظم سکولار است اما تشخیص کیسینجر را در ارتباط با نسبتی که این نظم با پدیده انقلاب اسلامی و ایران دارد قبول ندارند. ایشان بر این باور پیش می‌روند که انقلاب اسلامی تجربه تازه‌ای را از دوران پساکولاریسم را در دسترس قرار می‌دهد. نقد وارد بر کیسینجر از این قرار است که وی انقلاب اسلامی را در چارچوب خلافت می‌خواند که خوانش درستی نیست. هم از این روی به باور ناقد نقد بخش مهمی از رویه کیسینجر در این کتاب تشخیص خطای شناختی اش درباره نظم ناشی از انقلاب اسلامی است که از نوعی تقلیل‌گرایی تاریخی رنج می‌برد. این تقلیل‌گرایی تاریخی با ارجاع به بخشی از تجربه غرب ناشی از مواجهه‌اش با دوران عثمانی شکل گرفته است. به اعتقاد دکتر محمدی کیا این ناتوانی

شناختی را می توان تابعی از عدم شناخت و فهم عمیق کیسینجر از نگاه شیعی و فقه سیاسی آن دانست. این فهم، فهم درستی نیست بلکه با مطالعه فصول سوم و چهارم به همین جمع بندی می توان رسید. ناقد در ادامه و در بازگشت به نوشتار دکتر عبدخدایی به این موضوع پرداخت که در نوشتار و ارائه ایشان مستند به متون و فکت ها نشده است. افزون بر این باید شیوه نگریستن به وستفاليا را در این اثر کیسینجر نیز مد نظر قرار داد؛ در واقع او میان امر واقع و معطوف به ظرفیت های تحقق یافته یا در حال تحقق ناظر به نظم وستفالیایی را از تجربه های تاریخی ناشی از این قرارداد را تفکیک نکرده است. وستفاليا در درازنای زمان، بازی کهنه را به هم زد و نظمی پیش کشید که بارها و بارها نیاز به بازتنظیم پیدا کرد. به همین دلیل دکتر عبدخدایی در سخنان خود با اشاره به شکسته شدن این نظم، به عنوان مثال استعمار، خاطر نشان کردند که شکل گیری دولت-ملت های استعمارزده هم که جزو ظرفیت های وستفالیاست نشان می دهد پیامد وستفاليا می تواند به وضعیتی پلورال و کثرت گرا بیانجامد. مدافعان کیسینجر درباره نظریه وستفاليا بر این باورند که رخدادها، تجربه ها، موقعیت بیرونی، پیامد و مانند آن را نباید با خود وستفاليا اشتباه گرفت. ایشان ظرفیت وستفاليا را فراتر از موقعیت آن لحاظ می کنند. بر این اساس کیسینجر حتی وستفاليا را به مثابه یک موقعیت در تجربه استعمار اروپایی یا تجربه ابرقدرت گرایی امریکایی می بیند و معتقد است در هر دو دوره، راه رهایی برای ملت های در حاشیه باز می کند و بر این باور است که وستفاليا امکان بازیگری را به دولت های کوچک تر در روابط جنگ سرد، عدم تعهد و سایر دوره ها می دهد.

نکته دیگری که فقدان آن به چشم می آید، آن است که کیسینجر در فصل چهارم مشخصاً به ایران می پردازد و به تجربه سیاسی پیشااسلام ایران توجه دقیق دارد که نوعی تفاوت میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی ایجاد می کند و همین طور ظرفیت محیطی و ذهنی جمهوری اسلامی ایران را توضیح می دهد که ایران تنها کشوری است که به منافع ملی خویش توجه خودآگاه می تواند داشته باشد و این نگاه می تواند نقدی را که به کیسینجر از منظر بررسی او نسبت به نظم اسلامی داریم، تقویت کند. همچنین در ارتباط با انقلاب اسلامی ایران و نظم بین الملل و مواجهه با غرب بازگشت او به تجربه عثمانی باعث شده است انقلاب را از زاویه نگاه به گذشته تفسیر کند و حال آنکه انقلاب اسلامی ناظر به آینده است و چون او رئالیست است و بر پایه داده های تاریخی به موضوع م نگرده عملاً امکانی برای چنین نگاهی را ندارد. از سوی دیگر، در دفاع از رویکرد دکتر عبدخدایی در نقد کیسینجر، که روی خطای شناختی کیسینجر متمرکز شده اند می توان به چند نکته اشاره نمود؛ برای نمونه در گذشته جهان اسلام به خلاف تلقی کیسینجر که به مفهوم جهاد به عنوان تنها روش گسترش جهان اسلام و ارتباط مسلمانان با دیگران اشاره می کنند در اسلام مفهوم قرارداد را هم داریم. حتی در بازگشت



به صدر اسلام و دوره فتوحات، مورخان از تجربه قرارداد درباره چین شرقی، قفقاز و ماوراءالنهر صحبت کرده‌اند. نکته‌ای که دکتر عبدخدایی داشتند این بود که کیسینجر نگاه سیاسی و حقوقی را تفکیک می‌کند؛ به باور بنده با اینکه وستفاليا توانست قدرت‌طلبی قدرت‌های بزرگ را به شکل موقری مهار کند ولی تا حدی آن فضا را تعدیل کرد. در واقع حد و حصری برای امپراطوری‌گری گذشته تعیین نمود و ذیل انگاره تعلق فرد به سرزمین و بازتعریف حکمرانی و سیاست حضور در بیرون از قلمرو تاریخی و هویتی (در جهان رقابتی پس از این قرارداد) نیاز به توضیح و توجیه یافت که به نوبه خود به شکل گیری نظم امروزی انجامید.

اما در بازگشت به متن آقای دکتر عبدخدایی پرسش من از آقای دکتر این است که نظم بین‌الملل اسلامی به عنوان نظم آینده و پیش روی جهان آیا این نظم می‌تواند یک نظم شیعی باشد؟ نکته دیگر این که ایشان در نقد کیسینجر موضوع های نظری و داده های تاریخی معطوف به قرارداد وستفاليا را با مباحث ارزشی و هنجاری و آرمانی گره زده است. در واقع ما شاهدیم که ادبیات در صفحه های پایانی بیش از اینکه به روابط بین‌الملل نزدیک باشد به «الهیات سیاسی» نزدیک شده است یا شاید بتوان از تعبیر غریب «الهیات روابط بین‌الملل» استفاده کرد. سرانجام اینکه پرداختن آقای دکتر به یکی از مهم‌ترین حوزه‌های نظری رباط بین‌الملل آغاز خوبی است گرچه نیاز به ترمیم، اصلاح و ارتقا دارد. در این راستا مشخصاً می‌توان به مواردی از این دست اشاره نمود که سطح تحلیل در مباحث آقای دکتر لحاظ نشده و همچنین بحث ماهیت قدرت و خوانش معاصر از آن مد نظر قرار نگرفته است. در توضیح موثرتر باید گفت اگر ما با تقریر دینامیک قدرت کیسینجر مشکل داریم باید خوانشی دیگر از قدرت را پیشنهاد دهیم نه اینکه در دل پیش‌انگاشت‌ها نقد را پیش ببریم.

در پایان دبیر علمی نشست این نشست به جمع بندی نقدهای ناقدان پرداختند. به اعتقاد دکتر نیلی در نقدها یک نقطه مشترک وجود داشت؛ در بیان دکتر محمدی کیا از تعبیر فقدان داده‌هایی جزئی و مشخص و سوق نقد به سمت حوزه الهیات سیاسی آمد و در بیان دکتر فتح‌اللهی مشخصاً به مسئله عدم التفات و توجه به داده‌های تاریخی برای نقد توجه داده شد. در عین حال برخی نقدها به عنوان امر غیرتازه ارزیابی شد ولی بحث درباره مفهوم هویت و دارالاسلام را درباره تلقی کیسینجر از این واژه‌ها را درست و دقیق دانستند. دو نکته مختصر دیگر هم به نظر بنده می‌رسد و آن اینکه کیسینجر وقتی که به انقلاب اسلامی ایران می‌رسد، نمی‌تواند آن را به راحتی در چارچوب تبیین خویش از نظم اسلامی بگنجانند؛ مشابه همین را امریکایی‌ها خیلی به کار می‌برند و آن اینکه بالاخره شما نهضت هستید یا نهاد؟ شما یا بالاخره در قالب

نظم وستفالی می‌گنجید یا در موضع نظم دارالاسلامی می‌گنجید؟ همین اشکال درباره طرح خود کیسینجر مطرح است که نمی‌تواند توضیح بدهد که چطور انقلاب اسلامی نسبتی اساسی با طرح ملت دارد و چون این را درک نکرده است دچار موضع‌گیری‌های سیاست‌زده در فصل چهارم به نسبت بسیار بیشتر در فصول دیگر شده است. اشکال دیگر که شاید سطح آن فراتر از تلقی‌های کیسینجر باشد آن است که او اصلاً نظم اسلامی را در وضع غیرتاریخی‌اش نمی‌تواند درک کند یعنی او نظم را در وضعیت پیشینش درک می‌کند ولی به امکان‌هایی که در افکار و ایده‌ها وجود دارد توجهی ندارد؛ یعنی تعادلی که باید بین رئالیسم و ایدئالیسم در حوزه روابط بین‌الملل باید وجود داشته باشد اینجا به چشم نمی‌خورد. و بنابراین نمی‌تواند نظمی که می‌خواهد سرآغازی جدید در تاریخ باشد را نمی‌تواند تحلیل و فهم کند. همین اشکال را به کیسینجر درباره تلقی‌اش از چین هم نموده‌اند و آن اینکه او چین را براساس گذشته تاریخی‌اش صرفاً توضیح می‌دهد.

در پایان دبیر علمی جلسه از دکتر عبدخدایی خواستند تا توضیحات و نکات خود را در پاسخ به مطالب و نقدهای ناقدین محترم مطرح کنند. وی در ادامه مطرح کردند: نشست حاضر یک جلسه نقد است نه نظریه‌پردازی؛ بر همین اساس سه بحث مطرح شد که آیا نظم مدرن و نظم اسلامی با هم جمع می‌شود و نسبت این دو با هم چه هست و هم اینکه دوران گذار چه خواهد بود که ورود به این سه فرصت و کرسی خاص خودش را می‌طلبد. آن چیزی که از کیسینجر توضیح داده شد، مقدمه‌چینی بود برای اینکه نقد در جایگاه خود بنشیند. اینکه نظام وستفالیایی نظم متکثر باثبات است و نظم اسلامی نظم متکثر و باثبات نیست غلط بوده است. اگر به نظریه کیسینجر نمی‌پرداختم نمی‌توانستم این را توضیح دهم. قرار است در بافتار نظر کیسینجر ان ایشان را نقد کنم و الا ایشان می‌تواند بگوید من کیسینجر آن فرض‌ها را نمی‌پذیرم. کانون نقد من در همان دو مقوله اول است. در اینکه نظم اسلامی یک نظم متکثر است. اینکه اسلام یک مقوله جهانی است. جمعیت‌سازی و هویت‌سازی اسلامی یک مقوله غیرسرزمینی است. ماتریالیست‌ها به مباحث هویت و جامعه‌سازی اصلاً توجه ندارند و آن چیزی که می‌بینند که به ابعاد اجتماعی نظم توجه ندارند و ابعاد تاریخی را مبنا می‌گیرند. می‌گویند در مقوله اسلامی همان کشورگشایی را با مقوله جهاد می‌بینیم. نظمی که اسلام و تعالیم اسلامی عرضه می‌کند یک نظم امپراطوری‌گونه است. بزرگترین منابع اسلامی که قرآن است از واحدهای متکثری مانند حزب، شعب، قوم، قبیله، شعبه، سبط، رهط، قرن، ملت، ذریه، طایفه و همین‌طور واحدهای سرزمینی ذکر می‌کند؛ مدینه، قریه، بلد، دار و مانند آن ذکر شده است؛ یعنی واحدبندی‌های فیزیکی و نه هویتی در قرآن ذکر شده است. در هیچ جای قرآن نمی‌بینیم که این واحدبندی‌ها نفی شده باشد گرچه ممکن است اعمال و برون‌داد آن‌ها نفی شده باشد نه اصل واحدبندی‌ها. واحدبندی

کیسینجر سرزمینی و فیزیکی است برعکس قرآن که نظم سرزمینی را می‌پذیرد ولی درعین حال به ابعاد هویتی توجه دارد، کیسینجر به مقوله‌های هویتی هیچ توجهی ندارد. برخی نظریات مدرن به این ابعاد توجه دارند ولی کیسینجر چون رئالیست ماتریالیست است، به گونه دیگری اندیشیده است. حتی در قرآن این تکثر را به خود هم نسبت می‌دهد یعنی ما شما را قبائل و شعوب قرار دادیم یعنی واحدبندی متکثر به خدای متعال نسبت داده می‌شود. امت اسلامی یک واحد هویتی است و این مرزبندی ندارد و مرزبندی آن در درون جهان اسلام نیست. آیا لزوماً باید واحد هویتی با واحد فیزیکی انطباق داشته باشد که آن را تکثر بپذیریم؟ همان‌طور که اشاره شد کیسینجر اساساً به مسائل هویتی و امر نرم توجهی ندارد و حال آنکه در حوزه اسلامی با استنتاج از همین واژه نتیجه می‌گیرد که نظم اسلامی یک نظم متعلق به دوره امپراطوری است و در نقطه مقابل نظم وستفالیایی. اینکه آیا در جهان مدرن همین انطباق نظم ناسینولیستی با نظم وستفالیایی باعث این همه عدم ثبات در جهان مدرن نشد را آقای کیسینجر باید پاسخ دهد، می‌بینیم که این تطابق در عالم مدرن باعث این بی‌ثباتی‌ها شد. سخن او این است که چون امت‌گرایی در اذهان مسلمانان است بنابراین (و این جایی است که شیفت می‌دهد و مغالطه او شروع می‌شود) درصد تأسیس امپراطوری هستند و امت‌گرایی معنایی جز یک کشورگشایی نیست. و حال آنکه امت‌گرایی برمی‌گردد به جامعه‌سازی و سطح تحلیل هویتی که این سطح تحلیل مورد بحث کیسینجر قرار نگرفته است. اما درباره دارالاسلام؛ در اینکه دارالاسلام ضرورتاً یک مقوله سرزمینی است محل بحث است. این عنوان در میان فقها مطرح شده است و اینکه جمعیتی، جماعتی، محوری، سرزمینی یا قلمرویی جزو دارالاسلام باشد چیست، بین فقها اختلاف وجود دارد. فقها درصد این نبوده‌اند که واحدبندی نظم امت‌محور را یا نظم بین‌المللی را سامان دهند و درواقع یک تقسیم فیزیکی سامان دهند، بلکه این بحث برای پاسخگویی به برخی فروع فقهی مطرح شده است. به‌علاوه در بسیاری از مبانی فقها هم می‌بینیم بحث دارالاسلام برمی‌گردد به مسئله جامعه‌سازی مسلمانان. یعنی وقتی گفته می‌شود یک جمعیتی از مسلمانان شکل بگیرد، این توجه می‌رود روی جامعه‌سازی. اینکه بگوییم لزوماً امت اسلامی یا دارالاسلام مقوله‌ای از نوع فیزیکی است و موجب بی‌ثباتی و شکل‌گیری امپراطوری می‌شود، این هم از خطاهای کیسینجر است.

در پایان دکتر عبدخدایی با تشکر از اساتید ناقد، بیان داشت: آنچه هم از طرح من برمی‌آید و هم از عنوان کار برمی‌آید آن است که من درصد نقد کتاب کیسینجر نبوده‌ام بلکه خواسته‌ام یک استدلال از کتاب او را نقد کنم. طبیعی است که نقد کتاب فرصت مفصلی می‌طلبد و مقوله دیگری است. نقطه تمرکز من ادعای کیسینجر بوده است که نظم پلورال با

نظم اسلامی قابل جمع نیست و در نتیجه در هنگامه تعارض بین این دو نظم چون نظم پلورال ثبات‌آور است- به خلاف نظم اسلامی- را خواسته‌ام نقد کنم. و تلاش کرده‌ام در چارچوب نگاه رئالیستی نقد را انجام دهم و خواسته‌ام بیرون از چارچوب نگاه کیسینجر نقد را مطرح کنم. نکته دیگر اینکه من درباره نظم و استقالتا اظهار نظر نمی‌کنم و اینکه نظم و استقالتا با نظم اسلامی چه ارتباطی دارد را سعی کرده‌ام وارد نشوم زیرا یک بحث دامنه‌دار است و ابعاد فقهی، کلامی و فلسفی دارد. نکته دیگر این است که بحث الهیات سیاسی را مطرح کرده‌ام یا خیر و پاسخ اینکه اگر به سراغ قرآن رفته‌ام به معنای ورود در الهیات سیاسی نیست؛ کیسینجر وقتی می‌گوید نظمی که نظم اسلامی است چنین و چنان است، خود تعبیر اسلامی بودن دو معنا دارد: یک معنای تاریخی و جامعه‌شناسانه دارد و معنای دیگر هنجاری و مطلوب است. درست است که کیسینجر نظام مطلوب اسلامی را با نظم خلافت یکی گرفته است و از این حیث دچار خلط شده است اما خود او توجه دارد به اینکه چنین معنای دومی هم درباره نظم مطرح است زیرا وقتی می‌گوید اخوانی‌ها دچار مشکل هستند بحثش برداشت اخوانی‌ها از خلافت نیست بلکه بحثش برداشت اخوانی‌هایی مانند سیدقطب از قرآن و برداشتشان از قرآن و روایت را مد نظر دارد. از قضا من سطوح تحلیل را کامل در نظر گرفته‌ام. کیسینجر وقتی از نظم اسلامی سخن می‌گوید این ویژگی‌هایی که برمی‌شمارد را در جایی تاریخی می‌بیند و درجایی آموزه‌ای و غیرتاریخی و اگر ما بخواهیم تاریخی نگاه کنیم، اصلاً من سخن و مدعای کیسینجر را قبول دارم که نظم خلافت نظم امپراطوری‌گونه است و خوب خیلی به این نمی‌توان خرده هم گرفت. استدلال کیسینجر ممکن است اینجا در جزئیاتی محل مناقشه باشد ولی کلان آن قابل توجه و همراهی بالایی است. اما جایی که کیسینجر تصریح می‌کند و می‌گوید نظم امت‌محور و یک جاهایی هم البته از نظم خلافت سخن گفته است، و بعد استدلال می‌کند که این نظم امت‌محور با نظم جهانی موجود نمی‌سازد؛ یعنی درست است که شواهد تاریخی می‌آورد ولی در شواهد تاریخی او یک برهان نهفته است و آن برهان این است که تکثر و استقالتا قاعده بازی را آورد و قاعده بازی ثبات‌آور است و حال آنکه نظم امتی قاعده بازی را از بین می‌برد و ثبات‌آور نیست و قاعده امپراطوری را می‌آورد. لذا به خود او هم می‌توان گفت که در حال خلط سطح تحلیل است. درباره دو نقد اول هم که آقای دکتر فتح‌اللهی آن را نقد دیگران دانستند، بله من چون از چارچوب رئالیستی نقد کرده‌ام، حرف رئالیست‌های دیگر را باید بیاورم ولی نکته مهم‌تر این است که دیگران نگفته‌اند که این دو امر دو روی یک سکه است؛ خود رئالیست این را نمی‌گوید که حقوق بین‌الملل را تقویت کند زیرا قائل بدان نیست اما اینکه کیسینجر حقوق بین‌الملل را تقویت می‌کند در عین حال که روی دیگر سکه را توجه دارد، من این را نمی‌برم در مقوله خطای شناختی بلکه می‌برم به تعصب

شناختی. رئالیست‌ها اصلاً از حق تعیین سرنوشت، از عدم مداخله و مانند آن سخن نمی‌گویند ولی چرا کیسینجر از این‌ها استفاده می‌کند، برای اینکه تجهیز منابع کند و بگوید در غیر این صورت این‌ها یک نظم امپراطوری را می‌طلبند. نکته دیگر این است که درباره نسبت دولت مدرن وستفالیایی و نظم اسلامی باید از کیسینجر عبور کرد؛ بنده در کتاب *دولت مدرن در روابط بین‌الملل* ابعاد دولت مدرن را که غیر از وجوه فیزیکی قدرت چه اجزایی دارد و اینکه این اجزاء چگونه با نظم اسلامی همخوانی ندارد، بحث کرده‌ام. این را قبول دارم که دولت وستفالیایی تحول داشته است و قبول دارم که عرصه ظرفیت‌هایش با تجاربش تفاوت‌هایی دارد ولی دولت وستفالیایی یک هسته مرکزی و یک دال مرکزی دارد که از قضا به نسبتی که دولت وستفالیایی تحول و پیشرفت داشته است، از هسته مرکزی قدرت فیزیکی بیشتر فاصله می‌گیرد و عناصر دیگر قدرت وارد آن می‌شوند و به همین خاطر جمعش با نظم اسلامی دشوارتر می‌گردد مگر اینکه به تعبیر غربی‌ها و کیسینجر بگوییم این وضع دولت ایران بعد از انقلاب صرفاً تاکتیک اوست. در پایان یک جمله‌ای را از کیسینجر می‌خوانم که بسیار معنادار است: «امریکا باید نقش استثنایی خود را در زمینه تأمین ارزش‌هایش تداوم بخشیده و تقویت کند. تاریخ به کشورهای که تعهدات و هویت خود را زیر نام مسائل مقطعی تعطیل نمی‌کنند، رحمی نمی‌کند. بنابراین امریکا به مثابه یکی از برجسته‌ترین دست‌آورد‌های بشر و یکی از آزادترین جوامع انسانی باید از نیرو و قدرت خود در راستای تعهدات خویش استفاده کرده، و نباید در این زمینه از خود تعللی نشان دهد. ایفای نقش معنادار از جانب امریکا چه به لحاظ فلسفی و چه به لحاظ ژئوپولیتیک یکی از نیازهای دوران حاضر است.» و به نظرم من اساساً این هدف کتاب کیسینجر است. باز هم تأکید می‌کنم که از چارچوب رئالیسم تلاش کردم کیسینجر را نقد کنم و بعد این ما را معطوف به مسئله خودمان می‌کند و مسئله ما این است که آیا دولت مدرنی که دارای اجزای متعددی است، یک بسته است؟ بسته‌ای که با نظم اسلامی قابل تطبیق است یا خیر؟ و عرض کردم اولاً به خلاف مدعای کیسینجر دولت مدرن تکثرگرایی نظم را به ارمغان نیاورده است و به تعبیر گالتون یک نوع خشونت ساختاری را به همراه آورد و این خشونت ساختاری در لایه پنهان با نام تکثرگرایی خلاف تکثرگرایی، تکثرگرایی را به سطح یک باشگاه خاص می‌برد و ثانیاً آنکه تکثرگرایی ضرورتاً ثبات‌آور نیست و این هم بسیار مهم است زیرا اگر ما به دنبال نظم اسلامی می‌گردیم باید بپرسیم که چه نوع تکثری می‌تواند ثبات بیاورد و اینکه آیا اساساً تکثر ثبات می‌آورد و حال آنکه به نظر می‌رسد تکثر ثبات نمی‌آورد و نکته آخر اینکه نظم اسلامی در همه لایه‌هایش تکثرگرا نیست بلکه صرفاً در برخی لایه‌ها تکثرگرا است.